

خیلواکی



استقلال

www.esteqlaal.net

سه شنبه ۱۸ مارچ ۲۰۲۵

فریده نوری

مرگ انسانیت

آنچه آن نامردان با جان فرخنده کردند

هیچ حیوانی به حیوانی نمی دارد روا

آنچه این نامردمان با جان انسان می کنند



بتاریخ ۲۸ حوت ۱۳۹۳ مطابق ۱۹ مارچ ۲۰۱۵، یک تعداد شرف باختگان و انسان نما های حیوان صفت، اما از وحشی ترین حیوانات وحشی، وحشی تر در محضر عام در چند قدمی قصر ریاست جمهوری آن زمان و در برابر چشمان نظاره گر "پولیس ملی و امنیت ملی"، یکی از خواهران معصوم و بیگناه ما را به صورت بسیار وحشیانه به قتل رساندند، اما از آب تکان نخورد و

دوسیه قتل آن جوان ناکام، که با همه آرمان هایش در زیر لگد های نا انسان های پلید خورد و خمیر شد، با یک محکمه تقلبی و جعلی بسته شد. نه حقوق بشری وجود داشت و نه جامعه مدنی. انتقام خون آن جوان ناکام گرفته نشد، سوال متوجه آن زنانی می شود که در ارگان های بزرگ دولت کار می کردند، وزیر بودند و وکیل، ریاست مستقل حقوق بشر را در اختیار داشتند و جامعه مدنی را تشکیل نموده بودند، چرا از قتل فرخنده پیگیری نکردند؟ آیا فقط کار شان چور و چپاول برای غنای مالی شان بود؟ زیرا برای منافع شخصی خود از هیچ نوع فسق و فساد دریغ ننمودند. حالا این زن های که در زمان به شهادت رساندن فرخنده همه در مرکز قدرت بودند و هم همه شان مربوط به یک حزب و یا یک کشور خارجی، چرا صدای شان بالا نشد؟

حالا در ممالک اروپایی لمیده اند، اما از فتنه گری دست بردار نیستند، به اصطلاح تحت عناوین مختلف کتاب می نویسند، («افغانستان به یک زندان در فضای باز تبدیل شده است» خشم یک خانم مبارز!، فوزیه کوفی) به دفاع از حقوق زن افغان داد و فریاد راه انداخته اند، از یک کشور به کشور دیگر می روند و یاوه سرایی می کنند، در هنگام به شهادت رساندن فرخنده مظلوم کجا بودند؟ در آن وقت، هم منصب و مقام داشتند و هم قدرت بی پایان، لاکن هیچکدام شان از فرخنده شهید و نامراد دفاع نکردند.

تمام افراد با قدرت آن زمان و محکمه تقلبی و جعلی شریک جرم هستند زیرا همه این ها مانند همان اوباشان و جانیان عمل کردند.

فرخنده نامراد روح و روانت شاد و یادت همیشه گرامی باد.

مرگ انسانیت

این است:

از همان روزی که فرزندان «آدم»

زهر تلخ دشمنی در خونشان جوشید

آدمیت مرد

گر چه «آدم» زنده بود

از همان روزی که یوسف را برادر ها به چاه انداختند

از همان روزی که با شلاق و خون، دیوار چین را ساختند

آدمیت مرده بود

بعد دنیا ہی پر از آدم شد و این آسیاب
گشت و گشت، قرن ها از مرگ آدم هم گذشت
ای دریغ، آدمیت برنگشت
قرن ما، روزگار مرگ انسانیت است
سینه دنیا ز خوبی ها تهیست
صحبت از آزادگی، پاکی، مروت، ابلهیست
صحبت از عیسی و موسی و محمد نابجاست
قرن «موسی چمبه» هاست
روزگار مرگ انسانیت است

من، که از پژمردن یک شاخه گل، از نگاه ساکت یک کودک بیمار
از فغان یک قناری در قفس، از غم یک مرد در زنجیر- حتی قاتلی بر دار
اشک در چشمان و بغض در گلوست
وندین ایام زهرم در پیاله، زهر مارم در سبوست
مرگ او را از کجا باور کنم؟
صحبت از پژمردن یک برگ نیست
وای! جنگل را بیابان می کنند
دست خون آلود را در پیش چشم خلق پنهان می کنند
هیچ حیوانی به حیوانی نمی دارد روا
آنچه این نامردمان با جان انسان میکنند
صحبت از پژمردن یک برگ نیست
فرض کن: مرگ قناری در قفس هم مرگ نیست

فرض کن: یک شاخه گل هم در جهان هرگز نرست

فرض کن: جنگل بیابان بود از روز نخست

در کویری سوت و کور، در میان مردمی با این مصیبت ها صبور
صحبت از مرگ محبت مرگ عشق، گفت و گو از مرگ انسانیت است

